

هم خانواده

نمونه روایت‌هایی از اهمیت و تاثیر خویشاوندی در تاریخ



مریم شاه‌پسندی

نوجوانه

وقتی تصمیم گرفته بودم تاریخ را برای پیدا کردن ارتباطات فامیلی و تاثیر خویشاوندی، بالا و پایین کنم تا سوزهای مختلف و درخور نوجوانه پیدا کنم. هنوز نمی‌دانستم که با چه مقوله گسترده‌ای روبه‌رو هستم. با کمی بالا و پایین کردن فهمیدم که تا دل‌تان بخواهد

می‌توان درباره این مسأله حرف زد و جمله کم نیاورد. هر جای تاریخ را که دست می‌گذاری، چه در زمینه سیاست و چه در دل جامعه، نقش خانواده و خویشاوندی پررنگ است اما با اجازه‌تان در این صفحه از نوجوانه، به سراغ چند نمونه از روایت‌هایی رفته‌ام که در آن تاثیر خویشاوندی آنچنان واضح و مبرهن است که گاه تکلیف یک مملکت را مشخص کرده است و گاه به عمر کسی پایان داده است.

دوست رانزدیک نگه‌دار، دشمن رانزدیک‌تر!

او می‌دانست که این قدرت قرار نیست حالا حالاها همراهش بماند و دیر یا زود، تسلطش بر این کشور پهناور کم خواهد شد. هرچند که کمتر کسی فکر می‌کرد هند بزرگ با آن همه اموال و قدرت، غارت بشود اما با این حال نادرشاه نمی‌توانست احتیاط به خرج ندهد و بی‌آن که خیالش از بابت هند راحت شود، آنجا را ترک کند. برای همین هم تصمیم زیرکانه‌ای گرفت تا دشمن را به خودش نزدیک‌تر از آن چه هست، بکند. پس برای پسرش، شاهزاده کامبخش را خواستگاری کرد. شاهزاده کامبخش دختر پادشاه گورکانی بود؛ پادشاهی که چیره قدرت و لشکر نادر شده بود. پارادوکس جالبی شکل گرفت؛ نادرشاه به خواستگاری دختر کسی رفت که مملکتش را به خاک و خون کشیده بود و او را مجبور کرده بود تا تسلیم شود. محمدشاه گورکانی، پادشاه هند، اجازه این وصلت را داد؛ نصرا... میرزا را به دامادی پذیرفت و به عنوان هدیه، بخشی از هند را به او بخشید.



نادر افشار و محمد گورکانی، پادشاهانی که چندی قبل لشکریان شان را به جان هم انداخته بودند، با هم قوم و خویش شدند و چه از این بهتر برای نادرشاه؟ این وصلت برای نادرشاهی که به دنبال تسلط هرچه بیشتر بود، مبارک بود. حتی اگر در میزان ثروت و قدرتش هم تاثیر نمی‌گذاشت، او را از جزئیات دربار گورکانی باخبر می‌کرد.

برادرم، متهم ردیف اول!

برای کشتن این برادر دست دست می‌کرد. تنها برادری که پا به پایش در سختی‌ها مانده بود و در کنار او جنگیده بود، برادری که روزی از اسارت هم نجاتش داده بود اما حال به نظرش می‌آمد که باید کارش را تمام کند. به خیالش آمد که این برادر هم مثل باقی برادرانش به مقام و منصب چشم دارد و تا زمانی که نمیرد، خطرش دفع نمی‌شود. برای او برادری خوب بود که مرده باشد؛ به هرحال، برای این تاج و تخت کم زحمت نکشیده بود و خون نریخته بود که حالا بخواهد دو دستی، تقدیم به این و آن بکند. جانشینش را معلوم کرده بود و می‌خواست مطمئن باشد که بعد از خودش، پادشاهی به همان جانشین می‌رسد. می‌گویند او ابتدا قصد نداشت که این برادرش، یعنی جعفر قلی خان را بکشد اما وقتی جعفر از او خواست که حکمرانی بر اصفهان را به او بدهد، نظرش عوض شد و به فکرش رسید که وقت مرگ این برادر هم رسیده است. او را از اصفهان به تهران



دعوت کرد و با گشاده رویی به او قول داد که حکمرانی بر اصفهان را به او می‌سپارد اما پس ذهن پادشاه، آقا محمدخان قاجار، نقشه دیگری چیده شده بود. هنگام رفتن برادر، به جعفر قلی خان پیشنهاد داد که سری به کاخ فتحعلی خان بزند و از آنجا هم دیدن کند. وقتی برادر به آن کاخ رسید، چند نفری به سر او ریختند و او را کشتند. از طرفی آقا محمدخان قبل از آمدن برادر، به مادرش قول داده بود که وقتی جعفر قلی خان را به تهران دعوت می‌کند، او را بیشتر از یک روز در تهران نگه ندارد. همین هم شد و شاه قاجاری برای این که به قول خود وفا کرده باشد، از قاتلان برادرش خواست که جنازه او را هر چه سریع‌تر از تهران خارج و دفن کنند.

مؤثرتر از شاه



دربار در شور و هیجان افتاده بود. انیس‌الدوله، همسر شاه دستوری صادر کرده بود که هیچ کس جرأت رد کردن آن را نداشت. فاطمه که روزی از دل روستا پایش به قصر شاه باز شده بود، حال چنان به قدرت رسیده بود که اداره حرمسرا را به او داده بودند و شاه در کارهایش از او مشورت می‌گرفت. باسواد بود، خواندن و نوشتن می‌فهمید و همین مساله، او را از باقی زنان متمایز می‌کرد. آن روزها بیشتر از هرکس دیگری به شاه نزدیک می‌شد و به طور مستقیم در امور کشور دخالت می‌کرد، نظر می‌داد و گاه رأی شاه را برمی‌گرداند. بعضا بزرگان قاجاری برای راه انداختن کار خود از او و نفوذش کمک می‌گرفتند. دستوری که آن روز انیس‌الدوله در دربار و حرمسرا به زیردستانش داد، دستور شکنند تمام قلیان‌ها و جمع کردن تنباکوها بود. در مملکتی که قوم و خویش‌های شاه مؤثرتر از خود او در اداره کشور عمل می‌کردند، انیس‌الدوله منتظر تایید شاه برای انجام چنین کاری نماند.

مردم برای تحریم تنباکو متحد شده بودند و از طرفی مرجع دینی، تنباکو را حرام اعلام کرده بود و دلیلی از این بالاتر برای انیس‌الدوله وجود نداشت؛ زن مذهبی ناصرالدین‌شاه که اهل نذورات فراوان بود و سوغلی آن روزهای ناصرالدین‌شاه به حساب می‌آمد، دستور داد تمام قلیان‌های کاخ را شکنند. وقتی شاه متوجه چنین اقدامی شد، انیس‌الدوله را احضار کرد و از او دلیل این کار را پرسید و انیس‌الدوله گفت؛ تنباکو حرام است. می‌گویند شاه به مذاقش خوش نیامد، پرسید؛ چه کسی گفته است؟ انیس‌الدوله جواب داد؛ همان کسی که من را بر شما حلال کرده است.

کاش خواهرت نبودم!



من نه سر پیاز بودم و نه ته پیاز! وسط آن ماجرای خون و خونریزی، وسط آن همه دعوا و بحث و جدل، من تنها کسی بودم که باید قربانی می‌شدم. شاید بپرسید به چه جرمی؟ می‌گویم به جرم داشتن برادری که خون ریخته بود. آنها با سلام و صلوات کوتاه نمی‌آمدند، انگار باید عمر زنی در این میان تلف می‌شد تا آتش خشم هر دو قبیله بخوابد. یادم هست آن شب تا صبح اشک ریختم. سن و سال زیادی که نداشتم، تا دیروزش عروسک بازی می‌کردم و در عالم بچگی به سر می‌بردم. بی‌هوا دست من را گرفتند و در دنیای بزرگسال‌ها پرت کردند. گفتند باید زن برادر مقتول شوی تا این خون و خونریزی تمام شود. هر چقدر پرسیدم چرا من؟ سکوت کردند. می‌گفتند رسم بر این است که خون بس کنیم. به خیال خودشان با این رسم و این پیوند خویشاوندی، مُهر پایان بر تمام کدورت‌ها و کینه‌ها می‌زدند. اما این طور نبود، بود؟ اگر تمام کتک‌هایی که خوردم، طعنه‌هایی که شنیدم، توهین‌هایی را که به مرده و زنده من کردند، نادیده بگیرم، بله. آن همه کینه و نفرت با خون بس شدن من، تمام شد. من هم در کنارش تمام شدم؛ همان شب که خبر دادند فردا عروس می‌شوی و باید فرسنگ‌ها از این خانه و آبادی دور شوی، تمام شدم.

هنوز هم با یاد آن روزها غمگین می‌شدم. با این که دیگر تمام موهایم مثل دندان‌های سفید شده است و پیری، تمام خاطراتم را محو و کمرنگ کرده اما هنوز با یاد آن روزها لرز بر تنم می‌افتد و حالم به هم می‌ریزد.